

## مرزکشیدن

### زیگمونت باومن

درآمد: چه رابطه‌ای میان نظم، فرهنگ و مرز وجود دارد؟ مرزها ذهنی اند یا عینی؟ کارکرد دوگانه‌ی مرزها چیست؟ چرا می‌توان مرزها را «کارگاه‌های خلاق هنر هم‌زیستی» دانست؟<sup>۱</sup>

کلود لوی-استراوس، انسان‌شناس بزرگ فرانسوی، در نخستین کتاب خود، ساختارهای بنیادین نظام خویشاوندی (۱۹۴۹)، ممنوعیت زنا با محارم را منشأ فرهنگ دانست (به عبارت دقیق‌تر، ابداع ایده‌ی «زنا با محارم»: ایده‌ی آمیزش جنسی بشری‌ای که می‌توان اما نباید انجام داد؛ ایده‌ی چیزی که برای انسان‌ها ممکن اما ممنوع است).

فرهنگ، و بنابراین شیوه‌ی وجودی خاص و منحصر به فرد بشر که در آن «باید» از «است» جدا و اغلب با آن ناسازگار است، با کشیدن نخستین مرز شروع شد. بر اثر ممنوع ساختن آمیزش جنسی با برخی از زنان، زنان (که هر یک از آنها، مثل هر زن دیگری، «از نظر طبیعی» و زیست‌شناختی برای ایفای نقش شریک جنسی مناسب بودند)، «از نظر فرهنگی» به دو گروه تقسیم شدند: آنهایی که مقاربت با ایشان ممنوع بود، و آنهایی که مقاربت با ایشان مجاز بود. انسان‌ها تقسیم‌بندی‌ها و تمایزهای مصنوعی را به وجود آوردند و بر شباهت‌ها و تفاوت‌های طبیعی تحمیل کردند؛ به عبارت دقیق‌تر، بعضی از خصائص طبیعی را با اصول خاصی از ادراک، ارزیابی و انتخاب الگوی رفتاری مرتبط ساختند، و به این ترتیب معنای جدیدی به آنها دادند.

فرهنگ از زمان پیدایش و طی تاریخ طولانی خود از الگوی یکسانی پیروی کرده: دال‌های موجود یا هدفمند ساخته شده را برای تقسیم کردن، تمایز بخشیدن، تفکیک کردن، جدا ساختن و طبقه‌بندی کردن ابژه‌های ادراک و ارزیابی، و همچنین برای شیوه‌های مرجح، و توصیه یا تحمیل شده‌ی واکنش به این ابژه‌ها به کار برده است. فرهنگ از همان ابتدا عبارت از تفکیک کردن، «سازمان دادن»، و «نظم بخشیدن» به چیزهایی بوده که در غیر این صورت، هم شکل، درهم و برهم و بی‌ثبات می‌بودند. به عبارت دیگر، فرهنگ در مدیریت انتخاب‌های انسانی تخصص دارد.

هدف از مرزکشیدن، ایجاد تفاوت است: تفاوت میان یک محل و دیگر جاها (مثلاً، خانه و «بیرون»)، میان بازه‌ای از زمان و دیگر بازه‌ها (مثلاً، کودکی و بزرگسالی)، میان دسته‌ای از انسان‌ها و بقیه‌ی نوع بشر (مثلاً، و از

<sup>۱</sup> این مقاله برگردان اثر زیر است:

Zygmunt Bauman (2010) 'Drawing Boundaries', in *44 Letters from the Liquid Modern World*, Polity Press, pp. 167-171.

زیگمونت باومن، استاد بازنشسته‌ی دانشگاه لیدز در بریتانیا و نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. از میان آثار او، *عشق سیال* و *اشارت‌های پست مدرنیته* به فارسی ترجمه شده است.

<sup>۲</sup> Claude Levi-Strauss, *The Elementary Structures of Kinship* (Beacon Press, 1969).

همه مهم‌تر، «ما» و «آنها»). با ایجاد «تفاوت‌هایی که فرق می‌گذارند»، تفاوت‌هایی که مستلزم کاربست الگوهای رفتاری متفاوتی اند، احتمالات را دستکاری می‌کنند: در این یا آن سوی مرز، احتمال وقوع بعضی از رویدادها افزایش می‌یابد- در حالی که احتمال وقوع دیگر رویدادها کاهش می‌یابد، و شاید حتی ناممکن می‌شود. توده‌ی بی‌شکل، «منظم» می‌شود- ساختار می‌یابد. بنابراین، حالا می‌دانیم که کجاییم، چه انتظاری داشته باشیم و چه کار کنیم. مرزها اطمینان‌بخش اند. به ما اجازه می‌دهند که بدانیم چگونه، کجا و کی حرکت کنیم. ما را قادر می‌سازند که با اعتماد به نفس عمل کنیم.

برای ایفای این نقش، مرزها باید مشخص باشند. اطراف خانه‌های مان حصار و پرچین داریم که هم‌زمان آفریننده و نشان‌دهنده‌ی جدایی «بیرون» از «درون» اند. درها یا دروازه‌های ورودی نام‌هایی دارند که تقابل میان خودی‌ها و غیرخودی‌ها، میزبانان و مهمانان، را نشان می‌دهند. اطاعت از دستورهای صریح یا ضمنی این نشانه‌ها، «جهانی منظم» را باز می‌آفریند، آشکار می‌کند و «بومی می‌سازد».

همان‌طور که مری داگلاس به طرزی فراموش‌نشدنی در پژوهش تاریخ ساز خود با عنوان **پاکی و خطر (۱۹۶۶)** توضیح داد، نظم یعنی این که هر چیزی سر جای خود باشد، و نه جایی دیگر. این مرز است که جای «درست» و «نادرست» هر چیزی را تعیین می‌کند (یعنی، مشخص می‌کند که هر چیزی حق دارد کجا باشد). وسایل دست‌شویی را باید دور از آشپزخانه، وسایل اتاق خواب را باید دور از اتاق غذاخوری، و وسایل بیرون از خانه را باید دور از وسایل داخل خانه نگه داشت. جای نیمرو در بشقاب صبحانه است و نه روی بالش. کفش‌های واکس‌زده را هرگز نباید روی میز شام گذاشت. چیزهای نابجا مثل گرد و خاک اند. همچون گرد و خاک، آنها را باید جارو کرد، زدود، از بین برد یا به جایی انتقال داد که به آن «تعلق دارند»- البته اگر به جایی تعلق داشته باشند (همان‌طور که همه‌ی پناهندگان بی‌تابعیت و آوارگان بی‌خانمان شهادت می‌دهند، همیشه چنین جایی وجود ندارد). «نظافت» یعنی از بین بردن چیزهای نامطلوب. وقتی بشقاب‌ها را روی قفسه‌ها یا در گنجی می‌گذاریم، زمین را جارو می‌کنیم، میز را می‌چینیم، یا تخت خواب را مرتب می‌کنیم، مشغول حفظ یا احیای نظم‌ایم.

در فضا، هدف از مرز کشیدن ایجاد و حفظ نظم فضایی است: جمع کردن بعضی از مردم و چیزها در مکان‌هایی مشخص و دور نگه داشتن دیگران از آن فضاها. نگهبانان ورودی مراکز خرید، رستوران‌ها، ساختمان‌های اداری، «اجتماع‌های بسته»، تئاترها، و کشورها برخی از افراد را به داخل راه می‌دهند و از ورود دیگران جلوگیری می‌کنند. این کار را با بازرسی بلیت‌ها، برگه‌های عبور، گذرنامه‌ها و دیگر اسنادی که به دارندگانش حق ورود می‌دهد، انجام می‌دهند؛ افزون بر این، می‌توانند ظاهر کسانی را که می‌خواهند وارد شوند، ورنه از کنند تا از قابلیت‌ها و نیت‌های‌شان سرنخی به دست آورند، و دریابند که در صورت ورود چه قدر احتمال دارد که همان نیازها و وظایفی را که از «خودی‌ها» ی واقعی انتظار می‌رود، برآورده سازند. هر الگوی نظم فضایی‌ای انسان‌ها را با اسم رمز «قانونی» (مجاز) و «غیرقانونی» (غیر مجاز) به دو گروه «مطلوب» و «نامطلوب» تقسیم می‌کند.

بنابراین، وظیفه‌ی اصلی مرزها تقسیم‌بندی است؛ اما به رغم وظیفه‌ی اصلی و هدف اعلام شده‌ی خود، مرزها صرفاً حائل و مانع نیستند- مرزها ناگزیر میانجی‌ها یا سطوح مشترکی اند که همان مکان‌هایی را که از هم جدا می‌کنند، به یکدیگر می‌پیوندند و مرتبط می‌سازند. در نتیجه، مرزها در معرض فشارهای متضاد و متناقضی قرار دارند که آنها را به محل تنش و موضوع بالقوه‌ی مناقشه، ستیز، درگیری دائمی یا دشمنی‌های فزاینده بدل می‌کند.

تقریباً هیچ دیواری بی‌منفذ- در یا دروازه- نیست. بنا به قاعده، از دیوارها می‌توان رد شد- هر چند نگهبانان در دو سوی دیوار، اهداف متفاوتی را دنبال می‌کنند، هر یک می‌کوشند تا جذب شدن تدریجی، تراوایی و نفوذپذیری مرز را نامتقارن سازند. در زندان‌ها، بازداشتگاه‌ها، و گتوها یا «نواحی جدا شده» (مثل بارزترین نمونه‌های فعلی آن یعنی غزه و کرانه‌ی باختری)، عدم تقارن، کامل یا تقریباً کامل است زیرا تنها یک گروه از نگهبانان مسلح، عبور در هر دو جهت را کنترل می‌کنند؛ اما نواحی «ممنوعه‌ی» بدنام در شهرها (معروف به «خیابان‌های پایین شهر» یا «نواحی خطرناک») به این الگوی افراطی شبیه اند زیرا دو امر را کنار یکدیگر قرار می‌دهند: نگرش غریبه‌ها که می‌گویند «داخل نخواهیم شد» و وضعیت اهالی که می‌گویند «نمی‌توانیم خارج شویم».

در غیاب توجه رسمی و مداخله‌ی صریح دولتی، مرزهای نامشخص در سطح توده‌ی مردم در حال تکثیرند. این مرزها عوارض جانبی چند فرهنگی (دیاسپورایی) بودن فزاینده‌ی هم‌زیستی شهری اند. فردریک بارث، انسان‌شناس نامدار نروژی، می‌گوید بر خلاف توضیح پسینی رایج مبنی بر این که ترسیم و تقویت مرزها معلول تفاوت‌های چشمگیر و بالقوه خطرناک میان جمعیت‌های مجاور است، رابطه‌ی علی حقیقی دقیقاً معکوس است: ویژگی‌های ناچیز و بی‌اهمیت، بی‌خطر و بی‌ربط یا کاملاً موهوم و تخیلی همسایگان، «چشمگیر» و مهم می‌شوند چون مرزهای ترسیم شده مستلزم توجه و تقویت عاطفی اند.

با وجود این، می‌توان افزود که مرزهای «موهوم» و صرفاً ذهنی، و نه عینی موجود میان «توده‌های مردم»، که ناشی از پرهیز از معاشرت با یکدیگر است، و نه حاصل سنگرها، پناهگاه‌های زیر زمینی، برج‌های دیدبانی، و سیم‌خاردارها یا حصارهای بتونی، کارکردی دوگانه دارد: علاوه بر جداسازی، که ناشی از ترس از امر ناشناخته و میل به امنیت است، نقش «میانجی» یا سطح مشترک را هم بازی می‌کند: باعث رویارویی، تبادل و سرانجام، آمیزش افق‌های ادراکی و عادت‌های روزمره می‌شود. در این سطح «خرد اجتماعی» ارتباط‌های رو در رو است که سنت‌ها، باورها، گرایش‌های فرهنگی و سبک‌های زندگی متفاوت- که مرزهای تحت کنترل و اداره‌ی دولت‌ها در سطح «کلان اجتماعی»، با درجات مختلفی از موفقیت، سعی در جدا کردن آنها دارند- از نزدیک با یکدیگر روبرو، در زندگی روزمره سهیم، و ناگزیر وارد گفتگو می‌شوند- صلح آمیز و خیرخواهانه، یا خصومت‌آمیز و متلاطم، اما همیشه در جهت آشنا سازی و کاستن از بیگانگی- و بنا بر این، بالقوه در جهت درک متقابل، احترام و همبستگی.

در دنیای مدرن سیال ما وظیفه‌ی دشوار ایجاد شرایط لازم برای شیوه‌ی خوشایند و متقابلاً سودمند هم‌زیستی شکل‌های گوناگون زندگی (که قرار است متفاوت بمانند) به موقعیت‌های محلی (عمدتاً شهری) واگذار شده- این امر درباره‌ی بسیاری از دیگر مشکلات جهانی هم صادق است- و آنها را به جبر یا اختیار به آزمایشگاه‌هایی تبدیل

کرده که در آن می‌توان شیوه‌های هم‌زیستی انسانی در سیاره‌ای جهانی شده را کشف یا ابداع کرد، در معرض آزمون‌های عملی قرار داد، و سرانجام آموخت. مرزهای (عینی یا ذهنی، آجری و سیمانی یا نمادین) میان جوامع (به عبارت دقیق‌تر، جوامع دیاسپورایی) گاه و بی‌گاه به میدان نبردی بدل می‌شود که بازتاب بیم و ترس و ناامیدی‌های رایجی است که علل متعددی دارد، اما این مرزها، به طرزی نامرئی ترولی به طور پیوسته‌تر و مهم‌تر، کارگاه‌های خلاق هنر هم‌زیستی نیز به شمار می‌روند؛ زمین‌هایی که بذری صورت‌های آتی نوع بشر را (آگاهانه یا ناآگاهانه) در آن می‌افشانند و می‌رویاند.

هیچ چیز در تاریخ مقدر نیست؛ تاریخ عبارت است از رد پای انتخاب‌های گوناگون، پراکنده، ناهمگون، و به ندرت هماهنگ، انسان‌ها بر زمان. هنوز بسیار زود است که پیش‌بینی کنیم سرانجام کدام یک از دو کارکرد مرتبط مرزها فراگیر خواهد شد. اما از یک چیز می‌توان نسبتاً مطمئن بود: ما (و فرزندانمان) همان چیزی را که به طور جمعی برای خودمان (و برای آنها) بکاریم، درو خواهیم کرد. و این کار را با ترسیم مرزها و مذاکره بر سر هنجارهای زندگی در ناحیه‌ی مرزی انجام می‌دهیم. آگاهانه یا ناآگاهانه، حساب‌شده یا نشده، به عمد یا به سهو...چه بنخواهیم و چه نخواهیم.

برگردان: عرفان ثابتی